

«فرهنگ یا تمدن، مجموعه پیچیده‌ای است که دربرگیرنده دانستیها، اعتقادات، هنرها، اخلاقیات، قوانین، عادات و هر گونه توانایی دیگری است که به وسیله انسان به عنوان عضو جامعه کسب شده است. با این تعریف «تایلور» از فرهنگ وارد بحث می‌شویم. برای ادای حق مطلب، ناچار از گلری فشرده به تاریخ فرهنگی ایران خواهیم بود. وقتی سخن از ایران به میان می‌آید از لحاظ جغرافیایی جلگه یا فلاتی که از سمت غربی دریای خزر شروع می‌شود و از ساحل جنوبی او رد شده و باز در سمت شرق، خراسان و شمال خراسان را دربر گرفته تا مرزهای مشترک هند و چین ادامه پیدا می‌کند و قسمتی در جنوب همین نوار جغرافیایی که به عراق و خوزستان و سیستان امروز ختم می‌شود به ذهن می‌آید، یعنی همان مناطقی که در آن روزهای شکل‌گیری تمدن‌ها میزبان جماعتی از آریایی‌ها شد که از شمال هجرت کرده بودند. قومی که در فلات ایران ساکن شدند سه طایفه بودند: مادها، پارس‌ها و پارت‌ها. مادها در شمال غرب ساکن شدند و زودتر از بقیه به حکومت و نظام رسیدند. پارس‌ها در جنوب و جنوب غربی بودند که بعدها در یکبارچه کردن سرزمین پهناور ایرانی، مادها را نیز به زیر سلطه درآوردند و پارت‌ها نیز در نواحی خراسان و خوارزم پراکنده بودند. طبیعی است در این سرزمین، قبل از هجوم سیل آسای مهاجرین، انسانهایی بومی یافت می‌شدند و برای خود اعتقادی و اندیشه‌ای داشته‌اند. آنها با مهمانان ناخوانده چگونه اختلاط کرده‌اند و تا چه حد برهم تأثیر گذارده‌اند، تاریخ از چگونگی جریان پرده‌برنمی‌دارد، اما نشانه‌هایی هر چند کم‌رنگ، به دست می‌دهد. آثار و نشانه‌ها می‌گوید یکی از قدیمی‌ترین و

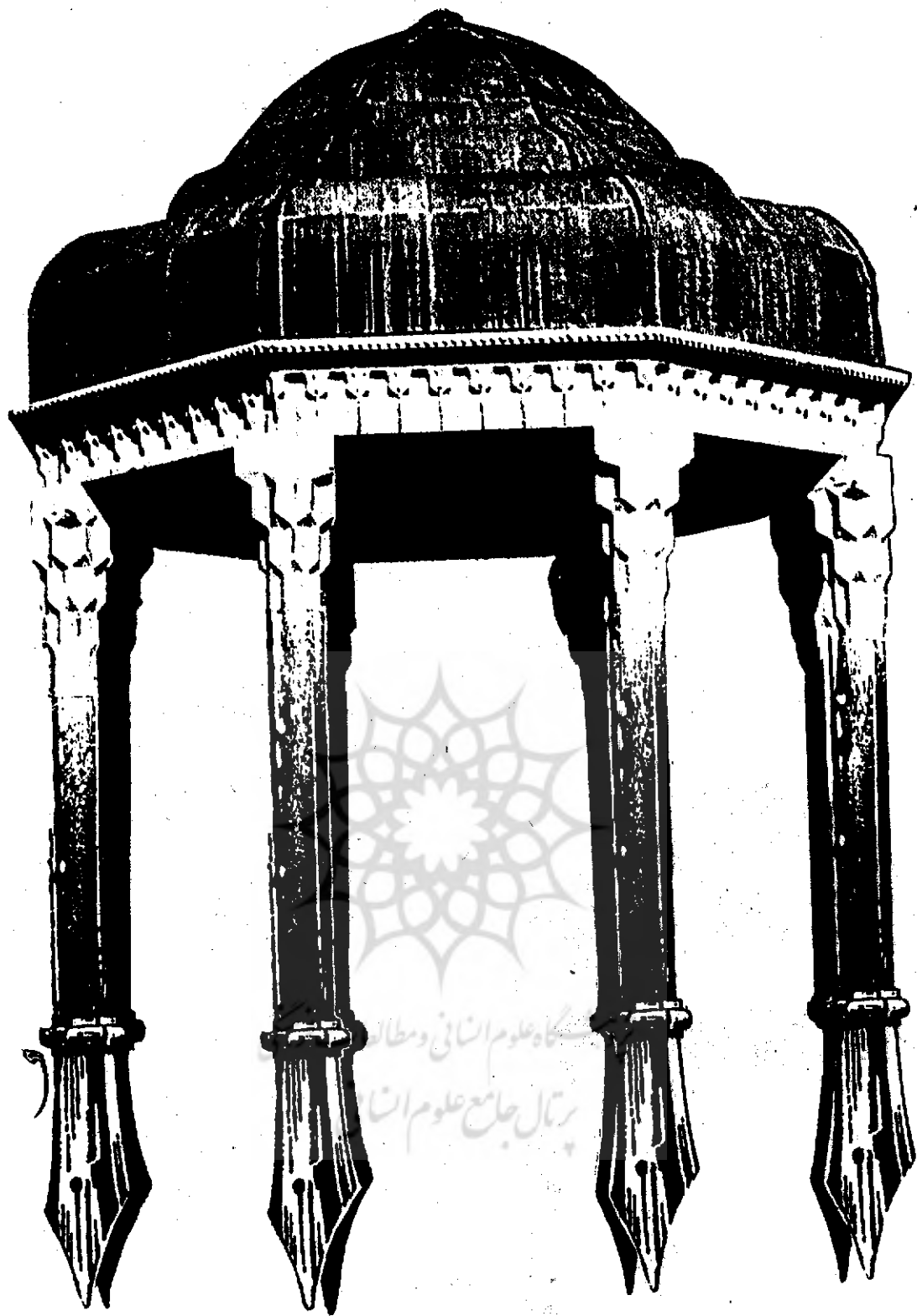
ابتدایی‌ترین خدایان ایران آریایی، «آسمان» است، آسمان از خدایان بزرگ ایرانیان قبل از زرتشت، خدایی است رحیم و جبار و دروغ‌بزرگترین گناه در پیشگاه اوست. آریایی‌ها به ارواح معتقد بوده‌اند، ارواحی که مضر بودند و زیان‌آور و ارواحی که مفید بودند و سودآور. آنها از ارواح مضر متنفر بودند، آنها را لعنت می‌کردند، اما هیچ‌گاه در صدد فراهم آوردن رضایت خاطر آنها برنمی‌آمدند تا به وسیله قربانی دادن، اوراد و عبادت‌های مختلف غضب ایشان را به رحمت تبدیل کنند.

یکی دیگر از خدایان ایران باستان «میتره» یا مهر می‌باشد. مهر خدای پیمان، مالک چراگاه‌های وسیع، نگهبان خستگی‌ناپذیر و حامی درستکاران است. چیزی از نظر او پنهان نمی‌ماند زیرا «میتره» چشم روز و خورشید غروب‌ناپذیر است.

مؤمنان به مهر بر این باور بوده‌اند که مهر در هیئت یک جوان با کلاهی مخروطی در کوهی ظاهر می‌شود و چوپانان او را می‌بینند. او گاوی را می‌کشد و از خون گاو به هر دشتی که پاشیده می‌شود گیاه می‌روید با توجه به اینکه گاو سمبل آفرینش است و نشانه رویش، می‌بینیم که مهر برای ایرانیان، رویش، حاصل‌خیزی و باروری را به ارمغان می‌آورد. و بعد با حمله اسکندر، مهرپرستی از شرق به غرب کشیده می‌شود و جالب است که در غرب، بیش از ایران دوام می‌آورد و در حدود پنج قرن، هم‌زمان با مسیحیت زندگی می‌کند و تأثیرات عمیقی بر آیین کلیسا می‌گذارد. طوری که روز ۲۵ دسامبر، روز تولد عیسی، همان روز تولد خدای مهر به حساب می‌آید و امروز نیز روز تعطیلی مسیحیان که روز عبادت و روز کلیسا نیز می‌باشد

● دکتر صابر امامی

حافظ و هویت



نگاه علوم انسانی و مطالعات
پرتال جامع علوم انسانی

فرهنگی ایران

یکشنبه است. و یکشنبه در زبان انگلیسی همان «Sunday» به معنی «روز آفتاب» است و خیلی از مسائل دیگر مثل غسل تعمید، نان قظیر و ... که در مسیحیت به چشم می خورد در مهرپرستی یا میترائیسم نیز بوده است. اجمالاً فقط به همین قناعت بکنم که به نیایش خورشید در شاهنامه نیز اشاره شده است؛ آنجا که ویشتماسپ در نوپهار بلخ این عبادت را انجام می دهد:

نیایش همی کرد خورشید را
چنان دیده بد راه جمشید را

بهین نامه باستان، ص ۳۵۹

یکی دیگر از آیین های آریایی، همان آتش پرستی یا آیین مغان است. این آیین که غیر از زرتشتی گری است، آیینی است بر پایه آتش پرستی، که آب و هوا و آتش و خاک را مقدس می داند و آلودن آن را جایز نمی شناسد، و به این ترتیب اجازه دفن مرده را نمی دهد؛ چرا که مرده نجس است و خاک را می آلود.

این آیین اهرمن را به عنوان یک نیروی مستقل قبول دارد و البته در این زمان مغ به معنای جادوگر به کار می رود و بعدها در اوستا از واژه «مغ» به معنای «خادم» استفاده می شود.

زرتشتیگری از ادیان فراگیر ایران قبل از اسلام است. آیین زرتشتی برخلاف شهرتش آیینی است توحیدی، که بر پایه اندیشه پاک، گفتار پاک و کردار پاک استوار است. زرتشت اهورامزدا را به عنوان خدای قادر متعال می ستاید، اما عقیده دارد که در نظام جهان دو نیرو و کشش در تلاش اند؛ «انگروه میتو» و «سپته میتو» یعنی خرد خبیث و خرد مقدس.

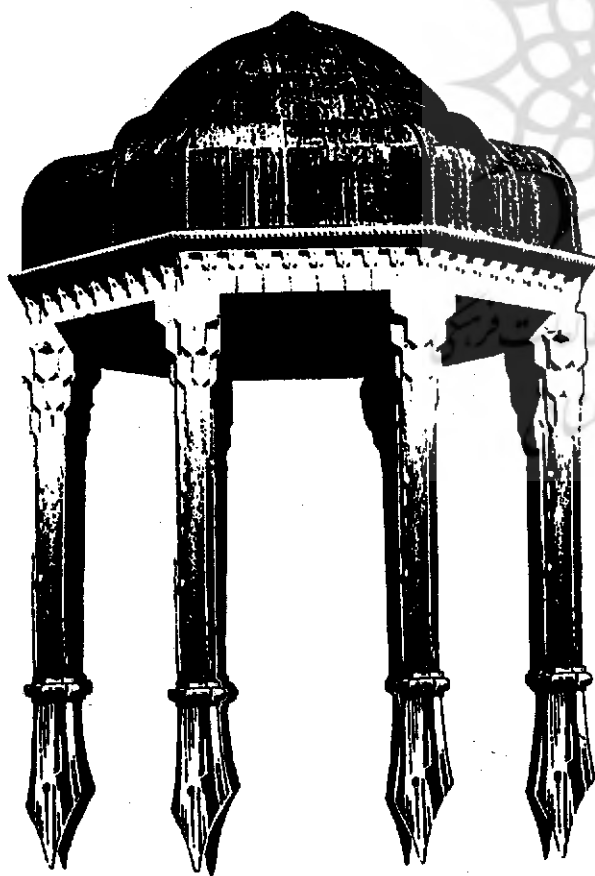
جهان در رزم جاودانه خویشی و بدی حیات دارد و انسان در این کشاکش سپیدی و سیاهی، صاحب مسئولیتی بسیار سنگین است. او باید با پندار و گفتار و کردار نیکش یعنی در درون و بیرون، در آفاق و انفس برای پیروزی حق، پاکی، طهارت و سپیدی بر بدی و باطل و آلودگی و پلییدی، کمک کند. زردشت با شراب خواری و قربانی کردن حیوانات مخالف است.^۷ زرتشت به جهان آخرت اعتقاد دارد و سنجش اعمال را معتقد است. پل صراط را می شناساند، کسانی که از پل می گذرند به بهشت می روند، و آنها که سقوط می کنند به جهنم می روند و کسانی که میزان گناه و ثواب آنها برابری می کند در «همسکان» دنیای آرام، فرو می روند.^۸

یکی دیگر از ادیان ایران قبل از اسلام، دین بوداست. «هوان تانگ» جهانگرد چینی که در دوره سامانیان، ایران را دیده است، می گوید در بلخ بیش از صد معبد بودایی وجود دارد همچنین «نوپهار بلخ» که بر مکیان متولی آن بوده اند و «خنک بت و سرخ بت» که عنصری داستان آن را به شعر در آورده است، کتاب بوذاسف و بلوهر که صورتی از سرگذشت بودا می باشد، حضور اینها در ادب فارسی، نشانه شیوع این اندیشه در جامعه آن روز می باشد.^۹

روحانیون زرتشت نسبت به مسیحیت، سختگیری خاصی داشتند و این مانع از آن می شد که دین مسیحیت که دین رسمی

کشور رقیب، یعنی روم بود، در ایران گسترده شود، ولی بعدها با پیدایش فرقه نسطوری در مسیحیت و مخالفت آنان با امپراتوری روم و پناهندگیشان به ایران، سیاست به حضور و نفوذ این فرقه مسیحی در ایران پاسخ مثبت داد و بعد از آن مسیحیت نیز در این سرزمین رشد کرد.^{۱۱}

یکی دیگر از اندیشه هایی که با بحث حاضر ارتباط دارد، دین مانی است. او در قرن سوم میلادی در یکی از روستاهای بابل زاده می شود، از زرتشت ثنویت را می گیرد و اخلاق و سلوک را از بودا و از گنوسی ها، معرفت و بینش را اخذ می کند و این ها را با تعالیمی از مسیحیت در هم می آمیزد و اندیشه و دین خود را پی می ریزد. در جهان بینی او، دنیا بین دو حکومت ظلمت و نور تقسیم شده است. ظلمت به نور حمله می کند و تمام آن را می بلعد. سپس تکه هایی از نور را می شونند که ستارگان و ماه ... می باشند. اینک بشر در آمیزه نور و ظلمت باقی مانده است و باید با ریاضت های سخت و توانفرسا، نور را از ظلمت تن رهایی ببخشد و نجات دهد. پیروانش به «صلیقان» و «سماعین» تقسیم می شدند و صدیقان در ریاضت تا بد آنجا پیش می رفتند که حس و شهوت تناسل را در خویشتن می کشتند. این آیین به دلیل روحیه شدید صوفیگری و اعراض از دنیا و ... به شدت در میان عامه مردم که از کمترین امکانات



زندگی بی بهره بودند و دور از رفاه، می زیستند، نفوذ می کرد و همین موبدان را بر آن داشت تا در مقابل او به جد پایستند.

هنگامی که بهرام اول مانی را می کشت به او گفت: تو می خواهی زندگی را از روی زمین برچینی، اما قیل از اینکه موفق بشوی، ما تو را از روی زمین برمی چینیم.

در اواخر سلطنت ساسانیان فرقه دیگری به چشم می خورد به نام «زروانیان» که البته تلاشی بود برای حل مسئله ثنویت و رساندن آن به توحید؛ این گونه که نیروی دیگری به نام زمان معرفی می شد، زمان ازلی و لایتناهی بود و دو قوه اهورا و اهریمن مقهور او بودند. یک حرکت دیگر فکری که در لایه های اجتماعی آن روز تأثیر داشته است، آیین مزدک بود. این کیش، حرکتی اصلاح طلبانه بود در مذهب و به تبع آن در اجتماع که به وسیله خسرو پرویز در یک قتل عام وحشتناک مهار شد.^{۱۱}

در یک چنین فضای آشفته فکری که در اواخر سلطنت ساسانیان وجود داشت اسلام و تفکر توحیدی آن آمد. اسلام آمد و مغ و هیرید به فراموشی سپرده شد. کعبه نمایان شد و نیایش خورشید از یادها رفت. اسلام آمد و فاصله کفشگرزاده و مویزاده از بین رفت. دیوار عظیم مالکیت های بزرگ فرو ریخت. مالیاتها برای خرج پلهوسی شاهان گرفته نشد. خوردنی ها و نوشیدنی ها تغییر کرد. می فروشی، خوبانی، داد و ستد آلات قمار و ازدواج با محارم از بین رفت و تعدد زوجات محدود شد، مردگان کفن و دفن شدند، آتش ها خاموش شدند و محراب و مناره ها برآمدند. ایرانیان اسلام را از جان و دل پذیرفتند و بزرگترین خدمات را در طول تاریخ به آیین کردند، اما پس از نخستین قرون اسلام، بویژه از روزگار حاکمیت امویان، حوادث و مسائلی رخ داد که روح هر مسلمان آزاده ای را می آزد و آنان را نگران می کرد. ایرانیان در برابر همه عصبیت ها و بی عبدالتی ها به جانبداری از آل علی (ع) و خونخواهی آنان که نخستین قربانیان وضع موجود بودند پرداختند.

حرکت اجتماعی و نظامی ایرانیان با قتل خلیفه دوم شروع می شود و در قیام مختار ادامه می یابد، طوری که اطراف مختار را موالی فارس زبان، چنان فراگرفته بودند که در اردوگاه او کسی به عربی سخن نمی گفت. تا آنجا که یکی از حلال شکست مختار، ترس بزرگان عرب از ضد عرب بودن این نهضت بود.^{۱۲}

این حرکت با خونخواهی ابومسلم دنبال می شود و پس از گذر از جریان خرم دینان و سرخ علمان، همزمان با قیام بردگان، به صفاریان می رسد. در کنار این حرکت نظامی-سیاسی کارهای فرهنگی شعوبیه چه در ترجمه و نگهداری متون پهلوی و چه در بنیانگذاری شعر و نثر جدید عربی چشمگیر است.^{۱۳}

صفاریان شاید از آنجا که نخستین جرقه های استقلال طلبی را به همراه دارند، قابل تعمق و دقت می باشند. یعقوب لیث از

سرزمینی به نام سیستان، سجستان، یا سیستان برمی خیزد. سرزمینی که در هر گوشه ای از آن خاطره ای از پهلوانان «خداپنانه ها» وجود دارد. سیستان در کتب زرتشتی زاد بوم خاندان کبان و محل ظهور سوشیانس، موهود زرتشت و ایرانیان بود. یعقوب لیث صفاری از چنین زمینه ای برمی خیزد، و آخرین خدعه را از «موفق» برادر خلیفه وقت می خورد، و هنگامی عزم بر مقابله با خلافت می کند که دیگر دیر شده است.^{۱۴}

قیام صفاریان با حکومت سامانیان به نتیجه می رسد؛ اولین حکومت مستقل ایرانی. سه قرن جنگ و خونریزی به پایان رسیده است. خلافت بی رمق عباسی، نقش تشریفاتی به خود گرفته است و اولین حکومت مستقل ایرانی با حکومت اسماعیل بن احمد سامانی حیات می یابد. مردمی که سیصد سال برای احراز هویت خویش جنگیده اند، بلافاصله به ثبت و تدوین این هویت می پردازدند و شاهنامه ابومنصوری سند کتبی این شتاب است و عاقبت، این روح خروشان، در پیکر فردوسی بزرگ تجلی می کند و باروی زوال ناپذیر شاهنامه، تکوین می یابد. ناصواب نیست اگر بگوییم هویت ایرانی جهادی را که با فردوسی آغاز می کند در وجود حافظ به پایان می برد. در واقع باید گفت حافظ و دیوان او جهاد اکبر این ملت است، ستیز درونی شده و فرهنگی و عاطفی این ملت در ثبت و حفظ و ابراز خویشتن خویش. فردوسی جلد آغازین کتابی است که با حافظ به کمال خود می رسد.

اینک جهاد اصغر به پایان رسیده است. استقلال به دست آمده است، اما اصطکاک ها، در عمق به قوت خود و شاید بیشتر از گذشته باقی است، آتش زیر خاکستر هنوز روشن است و به طور یقین سوزانتر و تیزتر؛ چرا که این بار مبارزه درونی است، آرامش در سطح حاصل شده است، و چیزی که بتواند با روح و سلیقه و ذات این مردم در هم بیامیزد و این قوم را در کنار هم جمع کند و به نیازهای انسانی، طبیعی، فرهنگی، هنری، عاطفی و ... پاسخ بدهد، هنوز به دست نیامده است و فرهنگ و روح جدیدی در تن و کالبد و پیکره او به خوبی دمیده نشده و جای نگرفته است و با تمام اندامهایش چفت و محکم نشده است. این تکوین لحظه به لحظه در دو محور «گرایش به تشیع» در مقابل حکومت ها و محدودیت سیاسی اجتماعی صاحبان حکومت و نظام «و گرایش به عرفان» شکل می گیرد، و چقدر زیباست که خالق بزرگترین حماسه ایرانی، فردوسی عزیز، خود شیعه است و آن را به بانگ بلند می گوید و از گفته خود نیز دلشاد است.

زنجیره عرفان که با بزرگانی چون ابوسعید ابوالخیر شکل گرفته، با همدانی ها و غزالی ها ادامه می یابد تا به سهروردی می رسد. شیخ اشراق، عرفان و فلسفه اسلامی را با فرهنگ دیرین ایران پیوند می زند. در زمینه سیاسی، ما قیام های آل بویه را داریم؛ اولین حرکت جمعی شیعه، و عاقبت این دو زنجیر و محور در نهضت سربرداران به هم می رسد. یک نهضت شیعی

کشمکش های فکری، فرهنگی همچنان ادامه دارد تا اینکه در قرن هشتم یکپارچگی فرهنگی جدید، سایه خود را به کالبد قوم ایرانی می افکند و این یگانگی و مبارزه درونی شده و جهاد اکبر، در زبان هنری شعر حافظ جاری می شود و طلایه دار وحدت دوباره اقوام پراکنده ایرانی می گردد و جای تعجب نیست اگر بلافاصله بعد از حافظ، ما پس از قرن نهم شاهد یک سلسله عرفانی شیعی بزرگ با وحدت سرتاسری جغرافیای سیاسی ایران می شویم.

اگر شاه اسماعیل صفوی پرچمدار یکپارچگی سیاسی و مذهبی ایران است، حافظ بزرگ، طلایه دار اتحاد و یگانگی ملی و مذهبی ایران است. و جالب است که صفوی ها اولین کسانی هستند که جشنهای ملی را در کنار جشنهای مذهبی احیا می کنند؛ مثل برپایی جشن آبریزان، نوروز و غیره. عالم آرای عباسی در تاریخ زندگی شاه عباس مواردی از این دست را بیان می کند.

ایران دوباره با صفوی ها به وحدت و اقتدار ملی - مذهبی خویش دست می یابد، پس باید زمینه های لازم ایجاد شده باشد و ملت در ناخودآگاه خود به یگانگی مطلوب رسیده باشد، که رسیده است؛ و حافظ بزرگ پیشاپیش این وقایع سخنگوی این هویت جدید ایرانی - اسلامی است و درست به همین خاطر است که حافظ معیار سلیقه و پسند هر ایرانی می شود و تا طاقچه های کلبه های دور روستاهای ایران نیز می رود. و شاعر محبوب هر ایرانی از هر قشر می شود؛ چرا که ریشه در ناخودآگاه ملی و مذهبی ایرانیان دارد. اکنون می پردازیم به بررسی شواهد و دلایلی که در اثبات ادعای فوق در لابلای دیوان حافظ به چشم می خورد.

قبل از هر چیز باید به اختصار حافظ را معرفی کنیم. آن گونه که واقعیت های تاریخ نشان می دهد حافظ قبل از هر چیز انسانی دانشمند است. او آنسان متفکری است که جامعه خود را، موقعیت تاریخی و جغرافیایی خود را و اینکه در کجای زمین ایستاده است به خوبی می شناسد. حافظ سیر علمی خود را مرحله به مرحله، با درس و بحث و تفکر و استدلال و استنباط و تلاش پیگیر ادامه داده است. به عنوان مثال، حافظ در دیوان خود به کتاب کشف کشف اشاره دارد:

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گبر

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

کاتب اولین مقدمه دیوان حافظ به صراحت اذعان می دارد:

«محافظة درس قرآن، و ملازمت شغل تعلیم سلطان و تحشیة کشف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دوانین عرب از جمع اشقات غزلیاتش مانع آمدی (حافظ خرابانی، جلد اول، ص ۱۴۰)، دکتر رکن الدین همایون فرخ، به این ترتیب حافظ با اغانی ابوالفرج، حماسه ابو تمام، حماسه بحتری، ابوفراس و ابونواس و ابوالعلاء معری آشنایی داشته است.^{۱۵}

آشنایی با این دیوانها، یعنی آشنایی با افکار و اندیشه های شاعران بزرگ عرب. از سوی دیگر حافظ با تحقیق در کشف، از خلال بلاغت و بیان ادبی قرآن، با محتوا و خود قرآن نیز آشنا می شده است. و چون قرآن را به خوبی می شناخته، با انسانی که قرآن برای راهنمایی او آمده است نیز آشنا بوده است. همه اینها نشان می دهد که حافظ درد تعقل و اندیشه داشته است درد انسان شناسی داشته است و به دنبال پاسخ «از کجا آمده ام» بوده است و به معاد؛ به کجا می روم فکر می کرده است و جواب همه اینها را در قرآن می یافته است.

حافظ به طور یقین با کتاب موافق قاضی عضد آشنایی داشته است و این کتابی است کلامی که رنگی از فلسفه دارد و علاوه بر آن اشاره های متعدد دیوان حافظ نشان می دهد که او با تعقل فلسفی و فقهی عمیقاً انس داشته است. حافظ با کتاب عمیق طوالم الانوار بیضاوی آشنا بوده است. اینها همه نشان می دهد که حافظ دانشمندی اهل تحقیق و بحث و کشف بوده است. طبیعی است که آشنایی با قرآن او را به آسمانها و آن سوی طبیعت پیوند داده بوده است. او در کنار همه علوم فلسفی، کلامی، فقهی با روح تجسس و تحقیق و قریحه شاعری، با تاریخ ایران، با اندیشه های ایران، و با دیوانهای شاعران ایرانی، از گذشته تا زمان خودش آشنا بوده است.

بالتبع چنین انسان وارسته و دانشمندی که دریچه هایی از شمعور مطلق و آن بیکرانه زلال به رویش باز بوده است، وقتی حرف می زند، تک تک واژه هایش از روی حساب، تمعد، و آگاهانه است. تصویرها و مطالب شعری او این طور نیست که در عالم شاعری «همین طور آمد» «قالبه پیش آورد»، «شعر است دیگر» و ... باشد وقتی به شعر چنین انسانی نگاه می کنیم باید توجه داشته باشیم که با شوخی ها و تساهل های شاعرانه، سر و کار نداریم و به طور یقین هر تصویر و ابهام و تشبیه و حرف و کلمه باید زمینه ای، نیتی و هدفی در ذهن گوینده داشته باشد تا اجازه حضور در بیت و جمله پیدا بکند. با این دید و با چنین دقتی و با چنین شناختی از حافظ، می رویم به سراغ شواهد. حافظ توانسته تلقیقی بسیار ظریف و شاعرانه (شاعرانه به معنای شعوری کلمه) از محتوای توحیدی و قرآنی، با ظرف ایرانی ایجاد کند. و از اینجاست که ما در دیوان حافظ «دیر مغان» را داریم با محتوایی که کعبه و مسجد باید داشته باشد. «دیر مغان» را داریم با شخصیتی و محتوایی که باید یک روحانی و عالم دینی اسلامی داشته باشد. «جام جم» یا «جام جمشید» را داریم به عنوان ظرفی که نیروی پرده برانداز و غیب دان دل آشنا با ذات حق را در خود دارد، به جای دل مؤمن. برای نمونه به این شواهد توجه کنید:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

من ز مسجد به خرابیات نه خود افتادم

اینم از همد ازل حاصل فرجام افتاد

می بینیم شاعر از صومعه روگردان است و از مسجد
 گریزان، و به جای اینکه از فتنه ها به مسجد و اعتکاف در آن پناه
 ببرد به کوی مغان روی می آورد و در مقابل ضم ها و فشارها به
 جای محراب مسجد، حریم درگه پیرمغان او را پناه می دهد و
 سرانجام به صراحت اعلام می کند در خرابیات مغان نور خدا
 یافت می شود و جایی که مشکل می گشاید، کوی مغان است.
 البته توجه داشته باشید که شاعر قصد تحقیر، و یا خدای نکرده،
 اهانت و کفرگویی و به اصطلاح امروز روشنفکریازی ندارد،
 بلکه بین اسلام و فرهنگ دیرینه ایرانی آشتی می جوید، و این دو
 را در کنار هم قرار می دهد. او معنویت، حقیقت و کلمات
 حقی را که باید از زبان زاهد، شیخ و عالم بشنویم، از دهان پیر
 مغان جاری می سازد، و آن حرارت و بزرگی و عظمت
 جوشانی را که عشق نام دارد، به جای اینکه در وجود یک فقیه و
 زاهد و صوفی و شیخ بیابد، در کالبد و پیکر پیرمغان متجلی
 می بیند:

منم که گوشه میخانه خانقاه من است
 دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
 در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است
 ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

مزید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
 چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
 پیر ما هر چه کند، عین عنایت باشد

گر مدد خواستم از پیرمغان عیب مکن
 شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

حافظ! جناب پیر مغان مامن و فاست
 درس حدیث عشق بر او خوان و زوشنو

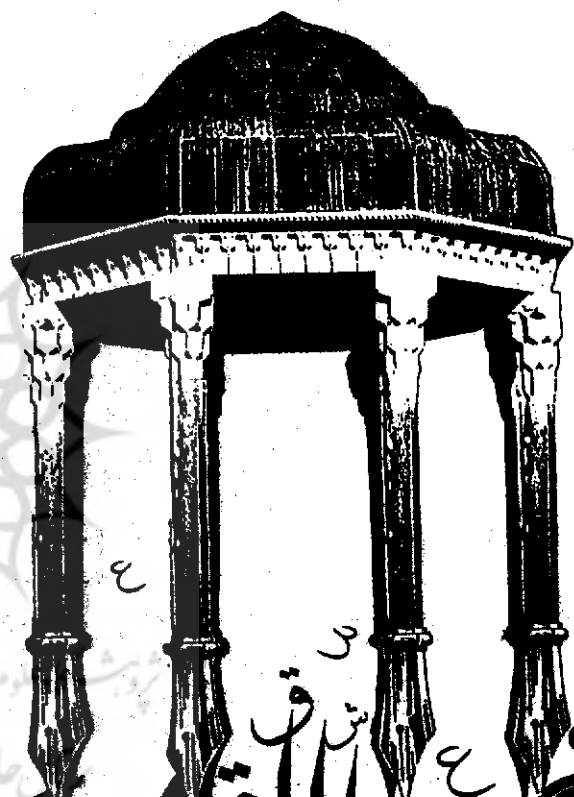
سر خدا در سر پیر مغان است، لطفش دائم است و دهانش
 ورد صبحگاه شاعر است، دروغ نمی گوید، قولش با عملش
 یکی است، شاعر را از جهل و تاریکی می رهاند و مددکار
 اوست و بالاتر از همه جناب او مامن وفا و محبت است و درس
 عشق را باید از او شنید و به او گفت؛ ارزش های والایی که
 بر اساس قرآن در یک انسان کامل در یک روحانی بزرگ باید
 جمع شود اینجا، در دیوان حافظ، در ظرف پیر مغان جمع
 می شود.

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان
 زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت

در خرابیات مغان نور خدا می بینم
 این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
 حالیا دیر مغان است حوالنگاهم

ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
 فروشنند مفتاح مشکل گشایی



عشق و ایثار
 در مغان
 حافظ

اساطیر ایران، در کنار هم می‌نشانند و در فضایی کاملاً مصفا و یگانه شده، از هر دو سود می‌جوید و فرهنگ تازه پربار را نمایش می‌دهد.

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ ایرانی که در شعر حافظ جا به جا موج می‌زند و به چشم می‌خورد، توجه به شادی است. شادی در یک معنای عمیق و فلسفی یعنی نشاط و امید و شور

«جام جم»، فرصت دیگری است تا حافظ فرهنگی را که از تاریخ و پیشینه خود به ارث برده است، با اندیشه تازه رنگ بزند، و بارورتر کند:

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج، خود آنجا چه حاجت است؟

**

روان تشنه ما را به جرعه ای دریاب
چون می دهند زلال خضر زجام جمت

**

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

**

ای جرعه نوش مجلس جم، سینه پاک دار
کایینه ای ست جام جهان بین که آه از او

**

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمنا ز گل کوزه گران می داری

**

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی بصری

**

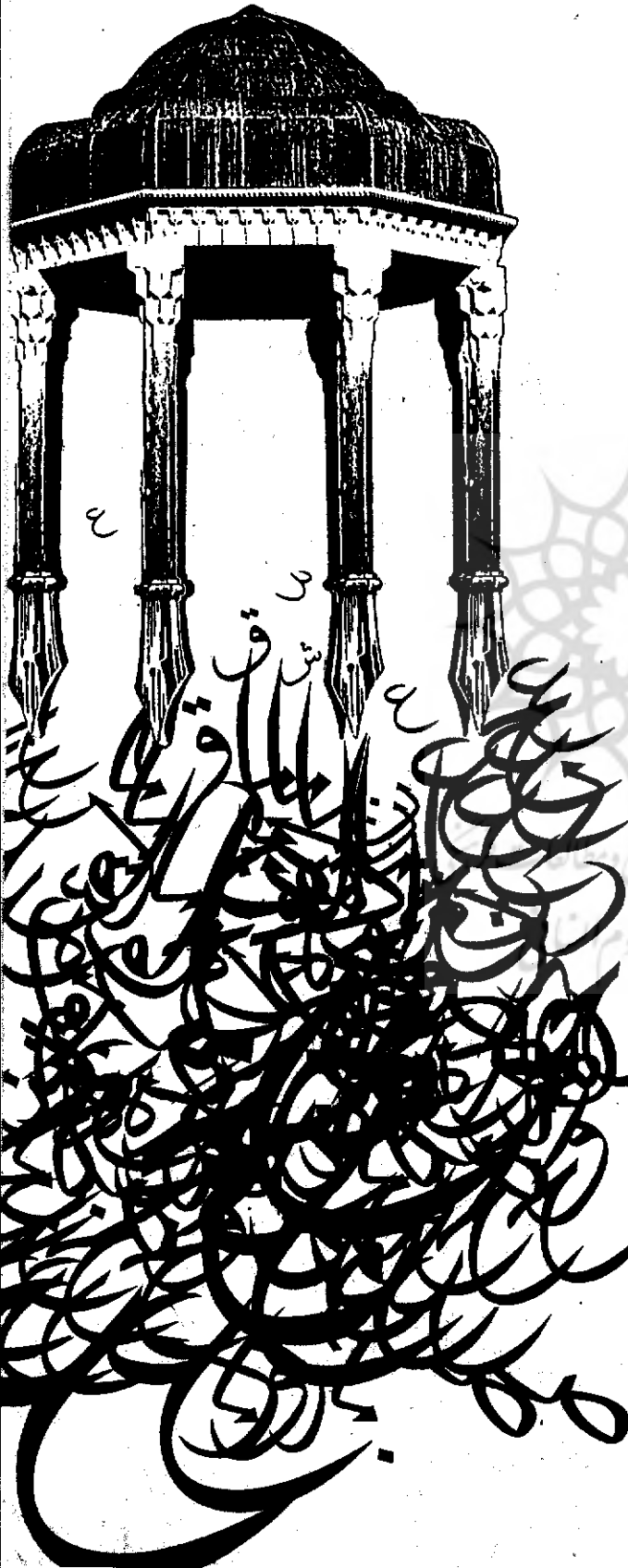
توجه داشته باشیم که جام جهان نما، در اصطلاح عرفانی، آن اتصال شهودی سالک با شعور مطلق است که در ساحت آن پرده‌ها کنار می‌رود و غیب، آشکارا بر عارف کشف می‌شود. عارف، این گونه کل هستی را در یک کشف و شهود مشاهده می‌کند و از آن خبر می‌دهد، اکنون این وصال و صعود در جام جم تجلی می‌کند. و نیز به خاطر آوریم که جم یا جمشید از شاهان اسطوره‌ای شاهنامه است که برای اولین بار شراب را کشف کرد و ساخت و قدرت مست کننده آن را در رفتن به عوالم دور از واقعیت مادی به استخدام گرفت، جام جم همچنین یادآور جامی است که کیخسرو داشت و در آن می‌نگریست و از آن سوی مرزها خبر می‌داد. و اکنون عنایت بکنید که حافظ چقدر زیبا و پر قدرت این سمبل و نشانه فرهنگ ایرانی را در خدمت یک حقیقت قرآنی عرفانی قرار می‌دهد، بخصوص در این بیت:

روان تشنه ما را به جرعه ای دریاب
چو می دهند زلال خضر زجام جمت

یک قصه سامی، قصه خضر پیامبر(ع) را، که همراه با قرآن به این سرزمین آمده است، چقدر عالی در کنار یک سمبل فرهنگ ملی قرار داده است و زلال آب حیات خضری قرآنی را از جام جمشید آریایی، جاری ساخته است. و یا در این بیت:

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

با مهارت تمام دو نشانه از دو فرهنگ را: «خاتم و انگشتری» را از سلیمان پادشاه و پیامبر قصص قرآن و «جام جم» را از



حیات داشتن، چنین توجهی به شادی از دیرباز در سرزمین ایران بوده است.

در کتیبه نقش رستم داریوش می گوید:
خدای بزرگی است اهورا مزدا
که شادی برای مرد آفرید
که خرد را آفریسد^{۱۶}
فردوسی می گوید:

چنین است رسم سرای سپنج
یکی زو تن آسان و دیگری به رنج
بر این و بر آن روز هم بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد؟
و حافظ می گوید:

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل بپر زیاد
**

قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد
**

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
**

رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
**

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
به شادی رخ گل بیخ غم زد دل برکن
**

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
**

حافظ از زبان پیر می فروش سفارش می کند که غم دل را فراموش کن و با دلی شاد قدح برگیر و سماع ترانه می کن! چرا که دل شاد و پر نشاط را به ابریشم طرب بسته اند، در نظر او تمام جهان ارزش آن را ندارد که آدمی لحظه ای غمگین و افسرده باشد و اگر گرد ملالی هم هست بشارت می دهد که به زودی آیه های حیات و نشاط و تازگی بهار، این کلدورت را خواهد شست و انسان را به شادی رخ گل به تلاش و حرکتی نو و تازه بر خواهد انگیزخت، و خود هر چند که در جریان زندگی افسرده و خسته دل و ناتوان می شود، اما با یاد روی «او» جوانی به دست می آورد و ناتوانی و ضعف را از روح پر نشاط خود دور می کند. البته ممکن است به ذهن خواننده برسد که در کل دیوان حافظ ملودی آندوه چیره است تا ریتم شاد و پر تحرک، این بحث دیگری است که باید در جای خود به آن پرداخت. در کل بگویم که اگر در دیوان حافظ غمی نیز باشد، غمی است که در نهایت به حرکت و شادی می انجامد، همان جمله بتهون که گفته

است: «من از غم هایم شادی خواهم آفرید». و باز تذکر می دهم که شادی دیوان حافظ یعنی دعوت به زندگی، نشاط، حیات و امیدواری و پرهیز از یأس و دلسردی.

اینک بیت هایی را که در آنها آشنایی عمیق حافظ با اندیشه ها و فلسفه ها و بینش های کهن ایرانی مشهود است، تقدیم خدمت خواننده عزیز می کنم:

حافظ! شکایت از غم هجران چه می کنی
در هجر و وصل باشد و در ظلمت است نور
در این بیت اساس فلسفه مانی که ظلمت نور را بلعید و در خود اسیر کرد، کاملاً خود را نشان می دهد. این بیت به آشنایی حافظ با مانی تصریح می کند:

اگر باور نمی داری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکینم
نمی خواهم بگویم که حافظ در صدد بیان فلسفه های اعتقادی ایران باستان است، می خواهم بگویم این ابیات نشان دهنده آشنایی و توجه ذهنی حافظ به این رنگ و زمینه است. در رابطه با مهرپرستی توجه کنید. به تعبیری چون: «عابدان آفتاب»، «طریقت مهر» و «مهر آیینی» و ...

«عابدان آفتاب» از دلبر ما غافلند
ای ملامت گو خدا را رو مبین آن رو بین
**

ز دوستان تو آموخت در «طریقت مهر»
سپیده دم که صبا چاک زد شعاع سیاه
**

بر دلم گر ستمهاست خدایا مپسند
که مکدر شود آیینه «مهر آیینم»
**

دیوان حافظ مالا مال از مغ، مغان و مغیجه و عناصر به جای مانده از ایران کهن است که حافظ به هنرمندی از آنها بهره می گیرد:

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود
**

در راه عشق و سوسه اهرمن بسی ست
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
**

قدم منه به خرابات جز به شرط ادب
که ساکنان درش منحرفان پادشهند
**

اکنون مختصری در رابطه با شاهنامه و حافظ حرف می زنم، تا اگر می گویم شاهنامه در حافظ درونی شده و استحاله یافته است، و اگر می گویم شاهنامه جلد آغازین کتابی است که با حافظ به پایان می رسد، خواننده خود داد بدهد که این ادعا چه اندازه می تواند مصیب باشد.
شاهنامه از زبان رستم می گوید:

زمین بنده و چرخ یار من است
سر تاجداران شکار من است
همم دین و هم فرۀ ایزدی ست
همم بخت و نیکی و هم بخردی ست
شب تار جوینده کین منم
همان آتش تیز بر زمین منم

بهین نامه، ص ۴۷

رستم خود را آتشکده خراسان که از آن کشاورزان بوده است
می داند، اکنون همین تصویر را در شعر حافظ ببینیم:

از آن به دیر مخانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد بپرس

ملاحظه می شود که تصویر در زبان حافظ چقدر درونی شده
و دل او در هم آمیخته است. در مورد گشوده نشدن راز آفرینش
و سر هستی شاهنامه و حافظ هر دو حرف زده اند:

به تو داد یک روز نوبت پدر
سزد کز تو نوبت رسد بر پسر
چنین است و رازش نیاید پدید
نیایی بخیره چه جویی کلید؟

بهین نامه، ص ۱۶۹

حافظ می گوید:

حلیث از طرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

از هر طرف که رفتیم جز وحشتیم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت

در رابطه با تاثیر فلک، چرخ، روزگار، آفتاب و ... در
زندگی و سرنوشت انسان، شاهنامه در از دست رفتن سهراب
به همان اعتقادی پناه می برد که حافظ در از دست دادن پسر
جوان خود:

بلو گفت کاین بر من از من رسید
زمانه به دست تو دادم کلید
تو زین بی گناهی، که این گوز پشت
مرا بر کشیدی و به زودی بکشت

بهین نامه، ص ۱۶۱

حافظ:

آه و فریاد که از چشم حسود مه و چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
نزدی شاه رخ و فوت شد امکان، حافظ! چه
کنم، بازی ایام مرا غافل کرد

شاهنامه آواز بلبل را سخن گفتن پهلوی می داند:
نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی

بهین نامه، ص ۳۷۳

حافظ:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می خواند دوش درس مقامات معنوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بلبله گوی
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

آنجا که سیاوش کشته می شود، شاهنامه در عزاداری او از
بریدن گیسو حرف می زند:

همه بسندگان موی کردند باز
فری گیس، مشکین کمند دراز،
برید و میان رابه گیسو بست
به ناخن گل و ارضوان را بخت

اینک همین تصویر از زبان حافظ:
گیسوی چنگ بپرید به مرگ می ناب
تا حرفان همه خون از مرزه ها بکشایند

گاهی چنان شاهنامه در حافظ درونی می شود و رسوب
می کند که قهرمانهای دستانهای شاهنامه به جای ارزش ها و
شخصیت های معنوی و روحی حافظ می نشینند:

گوی خوبی بردی از خویان خلیج شاد باش
جام کیخسرو طلب کافر اسباب انداختی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی

شاه ترکان از پستید و به چاهم انداخت
دستگیر از نشود لطف تهمت چ که کنم

حافظ بسیاری از واژه ها و کلمات و اسم های قهرمانان و
سمبل های خود را از شاهنامه برمی گزیند، و مطالعات عمیق
خود را از تاریخ کشور و بهش در شعرش منعکس می کند.
البته در این موضوع شواهد فراوان است. از بابت نمونه:

آیینۀ سکندر جام می است، بنگر
تا بر تو هر ضه دارد، احوال ملک دارا

حافظ! از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است

قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او
در همه شهنامه ها شد داستان انجمن

شکل هلال هر سر منه می دهد نشان
از افسر سیامک و ترک کلاه زو

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
تاج کلووس ببرد و کمر کیخسرو

محترم دار دلم کاین مگس قندپرست
تا هوا خواه تو شد فر همایی دارد

شاهری چون حافظ وقتی خواننده را به تماشای احوال ملک
دارا دعوت می کند، مطمئناً خود با حوصله فراوان آن احوال
را، با تمام ابعادش: تاریخ، اسطوره و ادیان اش و ... مطالعه
کرده است و سند آن، حضور موج اسطوره های ایرانی و حقایق
تاریخی در شعر اوست. او حشمت بر یادرفته پرویز را به چشم
دیده، کاسه سر جمشید و بهمن و کقباد را در لابه لای تاریخ
باز یافته است، همه شهنامه را به دقت زیر و رو کرده است تا
بتواند، تاریخ سرزمینش را بشناسد، تا بداند که در کجای زمین
ایستاده است، تا ریشه های خود را باز یابد و گرایش های
فکری، مذهبی، ملی ملتش را دریابد، و درست همین
کنجکاوی و شناخت از اقتدار با شکوه گذشته، سینه او را
مالمال حسرتی بس تلخ کرده است.

پانویس ها

۱. داریوش آشوری، تعریف ها و مفهوم فرهنگ
۲. دکتر معین، مزد پست و ادب فارسی، ص ۳۸
۳. همان، ص ۳۶
۴. همان، ص ۲۰
۵. دکتر عزیز الله بیات، کلیات تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام
۶. دکتر محمد معین، مزد پست و ادب فارسی
۷. همان، ص ۱۰۶
۸. همان، ص ۱۰۸ و ۱۰۹
۹. دکتر زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۱۶۹
۱۰. همان، ص ۱۷۰
۱۱. همان، ص ۱۸۱
۱۲. همان، ص ۳۵۸
۱۳. دکتر فیض الله صفی، فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن
۱۴. دکتر زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام
۱۵. دکتر زرین کوب، از کوچه زندان
۱۶. کنت، فلرسی باستان، ص ۱۳۸

